

اللهم صل علی محمد و آل محمد

شرح چهل حدیث

روح الله الموسوی الخمینی (ره)

حدیث پنجم: حسد و مراتب آن



مدرسه دانشجویی قرآن و عترت: دانشگاه تهران

تهران – بلوار کشاورز – خیابان 16 آذر – پلاک 25 – طبقه دوم

88968309 – 09125549844

**الحديث الخامس‏**

بالسّند المتّصل إلى محمّد بن يعقوب عن علىّ بن إبراهيم، عن محمّد بن عيسى، عن يونس، عن داود الرّقّى، عن أبي عبد اللّه، عليه السّلام، قال: قال رسول اللّه، صلّى اللّه عليه و آله: قال اللّه عزّ و جلّ لموسى بن عمران: يا ابن عمران لا تحسدنّ النّاس على ما آتيتهم من فضلي، و لا تمدّنّ عينيك إلى ذلك، و لا تتبعه نفسك، فإنّ الحاسد ساخط لنعمي صادّ لقسمى الّذي قسمت بين عبادي و من يك كذلك فلست منه و ليس منّى.

ترجمه «داود حديث مى‏كند از حضرت صادق، عليه السلام، كه فرمود رسول خدا، صلّى اللّه عليه و آله، گفت: خداى عز و جل به موسى بن عمران فرمود: «اى پسر عمران، البته حسد نورز به مردم بر آنچه به آنها دادم از فضل خود، و چشمان خود را به سوى آن خيره مكن و نفرست دنبال او نفس خود را، زيرا كه همانا حسد كننده، غضبناك است به نعمت من، رو برگردان است از قسمتهايى كه ما بين بندگان خود بخش كردم. و كسى كه چنين باشد، پس من از او نيستم و او از من نيست.»

شرح «حسد» حالتى است نفسانى كه صاحب آن آرزو كند سلب كمال و نعمت متوهمى را از غير، چه آن نعمت را خود دارا باشد يا نه، و چه بخواهد به خودش برسد يا نه. و آن غير از «غبطه» است، چه كه صاحب آن مى‏خواهد از براى خود نعمتى را كه در غير توهم كرده است، بدون آنكه ميل زوال آن را از او داشته باشد. و اينكه گفتيم كمال و نعمت «متوهم»، زيرا كه لازم نيست آن چيزى را كه حسود ميل‏ زوال آن را دارد كمال و نعمت باشد في نفسه، چه بسا چيزهايى كه في نفسه از نقايص و رذايل است، ولى حسود آن را كمال گمان كرده زوال آن را مى‏خواهد. يا آنكه چيزى از نقايص انسانيه و كمالات حيوانيه است و حسود چون در حد حيوانيت است آن را كمال داند و زوال آن را مى‏طلبد. مثلا در بين مردم كسانى هستند كه فتّاكى و خونريزى را هنر دانند! و اگر كسى چنين باشد به او حسد ورزند. يا بذله گويى و هرزه سرايى را كمال پندارند و به آن حسد مى‏كنند. پس ميزان توهّم كمال است و گمان نعمت، نه خود آنها. مقصود آن است كه شخصى كه در غير نعمتى ديد، چه واقعا نعمت باشد يا نباشد، و زوال آن را مايل بود، چنين شخصى را حسود گويند.

و بدان كه از براى حسد اقسامى است و درجاتى، به حسب حال محسود، و به حسب حال حسود، و به حسب حال حسد في نفسه.

اما به حسب حال محسود، چنانچه به كمالات عقليه يا خصال حميده يا مناسك و اعمال صالحه يا امور خارجيه از قبيل مال و منال و عظمت و حشمت و غير آن حسد برند، يا به مقابلات هر يك از اين‏ها حسد برند در صورتى كه كمال توهم شود.

و اما به حسب حال حسود، چنانچه حسد از عداوت يا تكبر يا خوف يا غير آن پيدا شود از اسبابى كه بعدها ذكر آن مى‏شود.

و اما به حسب حال حسد في نفسه، كه مى‏توان گفت درجات و تقسيمات حقيقيه حسد اين است نه آن سابقيها، پس، از براى آن در جانب شدت و ضعف مراتبى است كثيره كه به حسب اسباب مختلف شود، و نيز به حسب آثار اختلاف پيدا كند. ما ان شاء اللّه در ضمن فصولى چند اشاره به مفاسد و علاج آن به مقدار مقدور خويش مى‏نماييم. و منه التّوفيق.

**فصل:**

**در ذكر بعضى از موجبات حسد است.**

از براى حسد اسباب بسيارى است كه عمده آن به رؤيت ذلّ نفس برگردد، چنانچه در كبر به حسب نوع عكس آن است. همان طور كه انسان كه رؤيت كمالى‏ در خود كرد و غير را فاقد ديد از آن يك حالت تعزز و ترفع و سركشى از براى نفس او پيدا شود و تكبر كند، وقتى كه غير را كامل ديد در او يك حالت ذلّ و انكسارى رخ دهد كه اگر عوامل خارجيه و مصلحات نفسانيه نباشد حسد توليد كند. و گاه شود كه ذلّ خود را در همسرى غير با خود پندارد، چنانچه صاحب كمال و نعمت بر مثل خود يا تالى تلو خود حسد ورزد. و توان گفت حسد همان حال انقباض و ذلّ نفس است كه اثر آن ميل زوال نعمت و كمال است از غير. و بعضى، چنانچه علامه مجلسى ، قدس سره، نقل فرمودند، اسباب حسد را منحصر كرده‏اند در هفت چيز:

 «اوّل عداوت دوم تعزز. و آن چنان است كه بداند كه محسود به واسطه نعمتى كه دارد بر او تكبر كند، و او طاقت كبر و فخر او را نداشته باشد، پس زوال آن را بخواهد.

سوم كبر. و آن چنان است كه حسود بخواهد به صاحب نعمت تكبر كند و ممكن نباشد جز به زوال آن.

چهارم تعجب. و آن چنان است كه تعجب كند از اينكه اين نعمت بزرگ را اين شخص دار است. چنانچه خداى تعالى از امم سابقه خبر مى‏دهد كه گفتند: ما أَنْتُمْ إلاّ بَشَرٌ مِثْلُنا. و گفتند: أ نؤمن لبشرين مثلنا؟ تعجب كردند از آنكه كسى كه مثل خود آنهاست فائز به مرتبه رسالت و وحى شود، پس حسد ورزيدند.

پنجم خوف. و آن چنان است كه بترسد از مزاحمت صاحب نعمت به واسطه آن با مقاصد محبوبه او.

ششم حب رياست. چنانچه مبتنى باشد رياست او به اينكه كسى در نعمت مساوى او نباشد.

هفتم خبث طينت. كه كسى را نتواند در نعمت ببيند.» انتهى كلامه.

ولى به عقيده نويسنده چنانچه اشاره به آن شده، غالب اين‏ها، بلكه تمام اين‏ها، برگشت مى‏كند به رؤيت ذلّ نفس، و سبب بلا واسطه حسد- به آن معنى كه مشهور حسد را معنى كنند- آن است. و اما بنا بر آنچه كه ما در معنى حسد گفتيم، كه خود اين حالت حسد باشد، مضايقه نيست در صحت آنچه ذكر شده است. و در هر صورت، بحث در اطراف اين معانى خارج از مقصود ما و وضع اين اوراق است.

**فصل:**

 **در بعضى از مفاسد حسد است.**

بدان كه حسد خودش يكى از امراض مهلكه قلبيه است. و از او نيز زاييده شود امراض كثيره قلبيه و كبر و مفاسد اعمالى كه هر يك از موبقات است و براى هلاك انسان سببى مستقل است. و ما به ذكر بعضى از آنها كه پر ظاهر است مى‏پردازيم، و ناچار مفاسد خفيه‏اى دارد كه از نظر نويسنده پوشيده است.

اما مفاسد خودش، پس بس است براى آن آنچه صادق مصدّق خبر داده است فى صحيحة معاوية بن وهب قال: قال أبو عبد اللّه، عليه السّلام: آفة الدّين الحسد و العجب و الفخر. و في صحيحة محمّد بن مسلم عن أبي جعفر، عليه السّلام: إنّ الرّجل ليأتي بأىّ بادرة فيكفّر و إنّ الحسد ليأكل الإيمان كما تأكل النّار الحطب.

يعنى «حضرت باقر، عليه السلام، فرمود: «همانا مرد بيايد با هر لغزش فعلى يا زبانى كه در غضب از او صادر شود پس آمرزيده شود، و همانا حسد هر آينه مى‏خورد ايمان را چنانچه آتش هيزم را مى‏خورد.»

معلوم است ايمان نورى است الهى كه قلب را مورد تجليات حق، جل جلاله، قرار دهد، چنانچه در احاديث قدسيه منقول است: لا يسعنى أرضي و لا سمائي بل يسعنى قلب عبدى المؤمن. «2» اين نور معنوى، اين بارقه الهيه، كه قلب را وسيعتر از جميع موجودات قرار مى‏دهد، منافات دارد با آن تنگى و تاريكى كه در قلب از كدورت اين رذيله پيدا مى‏شود. اين صفت خبيث و زشت چنان قلب را گرفته و تنگ مى‏كند كه آثار آن در تمام مملكت باطن و ظاهر پيدا شود. قلب محزون و افسرده، سينه گرفته و تنگ، چهره عبوس و چين در چين شود. البته اين حالت نور ايمان را باطل كند و قلب انسانى را بميراند، و هر قدر قوّت پيدا كند، نور ايمان رو به ضعف گذارد.

تمام اوصاف معنويه و صوريه مؤمن منافى است با آثارى كه از حسد در ظاهر و باطن پيدا شود: مؤمن خوش بين است به خداى تعالى و راضى است به قسمتهايى كه بين بندگانش فرموده، حسود غضبناك است به حق تعالى و روبرگردان است از تقديرات او، چنانچه در حديث شريف ذكر شده. مؤمن بدى مؤمنين را نمى‏خواهد و آنها را عزيز دارد، حسود بر خلاف آن است. مؤمن حب دنيا بر او غلبه نكرده، حسود از شدت حب دنيا گرفتار اين رذيله شده. مؤمن خوف و حزنى ندارد جز از مبدأ تعالى و مرجع، حسود خوف و حزنش در اطراف محسود چرخ مى‏زند. مؤمن گشاده جبين است و بشراى او در صورت اوست، حسود جبينش درهم و عبوس است. مؤمن متواضع است، حسود تكبر كند در بسيارى از اوقات. پس حسد آفت ايمان است و آن را مى‏خورد آن سان كه هيزم را آتش. بس است در زشتى اين رذيله كه ايمان را كه سرمايه نجات آخرت و حيات قلوب است از دست انسان بگيرد و او را مفلس و بيچاره كند. و از مفاسد بزرگى كه از لوازم غير منفكه حسد است غضبناكى بر خالق و ولى نعمت و اعراض از تقديرات اوست. امروز حجابهاى ظلمانى غليظ عالم طبيعت و اشتغال به آن تمام مدارك ما را محجوب كرده و چشم و گوش ما كور و كر است، نه مى‏فهميم كه غضبناكيم از مالك الملوك و رو برگردانيم از او، و نه مى‏دانيم صورت اين غضب و اعراض در ملكوت و مسكن دائمى اصلى ما چيست.

همين به گوش ما مى‏رسد از قول امام صادق، عليه السلام: و من يك كذلك فلست منه و ليس منّى. «كسى كه از من معرض باشد و سخط كند به من، نه من از او هستم و نه او از من.» نمى‏فهميم اين برائت حق تعالى از ما و اين بيزارى چه مصيبتى است و چه چيزها در زير سر دارد. كسى كه خارج شد از ولايت حق و بيرونش كردند از زير پرچم رحمت ارحم الراحمين، ديگر اميد نجات براى او نيست، شفاعت شافعان نصيب او نخواهد شد: من ذا الّذي يشفع عنده إلاّ بإذنه. كى شفاعت مى‏كند كسى را سخطناك به خدا است و از حرز ولايت او خارج است و ريسمان مودت ما بين او و مالك رقابش پاره شده؟ وا سوأتا، وا حسرتا، بر آنچه خود ما به سر خود آورديم،! هر چه انبيا و اوليا فرياد كردند و ما را از خواب خواستند بيدار كنند، بر غفلت ما روز بروز افزوده شد و شقاوت ما زياد شد.

و از مفاسد اين خلق، از قرار فرموده علماى آخرت، فشار قبر و ظلمت آن است، زيرا كه مى‏فرمايند صورت قبرى و برزخى اين اخلاق فاسده رديّه، كه فشار روحى دارد و كدورت قلبى دارد، فشار و ظلمت قبر است. تنگى و فراخى قبر تابع انشراح صدر و عدم آن است.

از حضرت صادق، عليه السلام، روايت شده كه رسول خدا، صلّى اللّه عليه و آله، بيرون رفتند در تشييع جنازه سعد در صورتى كه تشييع كردند او را هفتاد هزار فرشته. پس رسول خدا، صلّى اللّه عليه و آله، سر خود را به سوى آسمان بلند كرد پس از آن گفت: «آيا مثل سعد فشار داده مى‏شود؟ راوى به امام عليه السلام عرض‏ مى‏كند: «فدايت شوم براى ما نقل شده كه سعد استخفاف به بول مى‏كرد.» فرمود:

 «معاذ اللَّه! فقط يك درشتى و بدى در خلق او بود با اهل خانه‏اش.» انتهى.

و تنگى و فشار و كدورت و ظلمتى كه در قلب به واسطه حسد پيدا مى‏شود در كمتر از اخلاق فاسده است. در هر حال، صاحب اين خلق هم در دنيا معذب و مبتلاست، و هم در قبر در فشار و ظلمت است، و هم در آخرت گرفتار و بيچاره است. اين‏ها مفاسد خود حسد است در صورتى كه از او خلق فاسد ديگر يا عمل باطل فاسدى توليد نشود، و كم اتفاق افتد كه آن، سبب فساد ديگر نشود، بلكه از او سيّئات اخلاقى و اعمال ديگرى زاييده شود، مثل كبر در بعضى موارد، چنانچه گذشت، و غيبت و نميمه و فحش و ايذا و غير آن كه هر يك از موبقات و مهلكات است.

پس، لازم است بر انسان عاقل كه دامن همت به كمر زند و خود را از اين ننگ و ايمان خود را از اين آتش سوزان و آفت سخت نجات دهد، و خود را از اين فشار فكر و تنگى قلب در اين عالم، كه خود يك عذابى است دائمى (مادام العمر)، و از فشارها و ظلمتهاى قبر و عالم برزخ و غضب خداوند تعالى رهايى دهد. قدرى تفكر كند كه چيزى كه اين قدر مفاسد دارد لازم العلاج است، در صورتى كه حسد تو براى محسود هم هيچ ضررى ندارد. از حسد تو نعمت او زايل نمى‏شود، بلكه براى او نفع دنيوى و اخروى هم دارد، زيرا كه گرفتارى تو، كه حسود و دشمن اويى، و عذاب و حزن تو براى او خود منفعتى است: مى‏بيند خود متنعم است و تو از تنعم او معذبى، اين خود نعمتى براى او مى‏شود. اگر تو تنبه به اين نعمت دومى نيز پيدا كنى، براى تو عذاب ديگر و فشار فكر ديگر مى‏شود، و او را اين عذاب نعمتى است، و همين طور، پس تو هميشه در رنج و غم و فشارى، و او در نعمت و فرح و انبساط است. و در آخرت نيز حسد تو براى او نفع بخشد، خصوصا اگر به غيبت و تهمت و ساير موذيات منجر شود كه حسنات تو را به او دهند و تو بيچاره و مفلس شوى و او داراى نعمت و عظمت. اگر قدرى در اين امور تفكر كنى، البته خود را از اين رذيله پاك مى‏كنى و نفس را از اين مهلكه نجات مى‏دهى.

گمان مكن كه رذايل نفسانى و اخلاق روحى ممكن الزوال نيست. اين‏ها خيال خامى است كه نفس امّاره و شيطان القا مى‏كند، مى‏خواهد تو را از سلوك راه آخرت و اصلاح نفس باز دارد. انسان تا در اين دار تغير و نشئه تبدل است، ممكن است در تمام اوصاف و اخلاق تغيير پيدا كند. و هر چه ملكات محكم هم باشد تا در اين عالم‏ است قابل زوال است، منتها به حسب اختلاف شدت و ضعف، زحمت تصفيه تفاوت مى‏كند. البته اول پيدايش صفتى در نفس با زحمت و رياضت كمى او را مى‏توان ازاله كرد، مثل نهال نورسى كه ريشه ندوانيده باشد و متمكن در زمين نشده باشد، ولى بعد از آنكه آن صفت متمكن در نفس شد و از ملكات مستقره نفس گرديد، زوالش ممكن است ولى زحمتش زياد مى‏شود، مثل درختى كه كهنسال شده و ريشه كرده، زحمت كندنش زيادتر است. تو هر چه ديرتر در فكر قلع ريشه‏هاى مفاسد روحى افتى، ناچار زحمت و رياضتت بيشتر گردد.

اى عزيز، اولا مگذار مفاسد اخلاقى يا عملى در مملكت ظاهر و باطنت وارد شود كه اين خيلى سهلتر است از آنكه بعد از ورود بخواهى اخراج آنها كنى، همان طور كه دشمن را اگر نگذارى وارد سر حد مملكت گردد يا وارد قلعه شود آسانتر است دفع آمدن تا بعد از وارد شدن و برج و بارو را گرفتن در صدد دفع و اخراج برآيى. و اگر وارد شد، هر چه ديرتر در صدد دفع برآيى زحمتت زياد مى‏شود و قوه داخلى رو به نقصان مى‏گذارد. شيخ جليل ما و عارف بزرگوار، آقاى شاه آبادى، روحى فداه، فرمودند كه تا قواى جوانى و نشاط آن باقى است بهتر مى‏توان قيام كرد در مقابل مفاسد اخلاقى و خوبتر مى‏توان وظايف انسانيه را انجام داد. مگذاريد اين قوا از دست برود و روزگار پيرى پيش آيد كه موفق شدن در آن حال مشكل است. و بر فرض موفق شدن، زحمت اصلاح خيلى زياد است. پس، انسان عاقل كه تفكر كرد در مفاسد چيزى، اگر وارد در آن نيست، گرد آن نمى‏گردد و خود را آلوده نمى‏كند.

و اگر خداى نخواسته وارد شد، هر چه زودتر در صدد اصلاح بر مى‏آيد و نمى‏گذارد ريشه كند. و اگر خداى نخواسته ريشه كرد، با هر زحمت و مشقتى است ريشه او را مى‏كند كه مبادا به ثمره برزخى و آخرتى برسد و ميوه آن را بار دهد، كه اگر با آن خلق فاسد از اين عالم، كه نشئه تبدلات هيولانى و تغيرات مادى است، منتقل شد، قلع آن از دست خود او خارج مى‏شود و تا در آخرت يا برزخ يك خلق از اخلاق نفسانى بخواهد تبديل شود هيهات است! در حديث است از رسول اكرم، صلّى اللّه عليه و آله و سلم، كه هر يك از اهل بهشت و جهنّم مخلدند در آن به واسطه نيات خود .

نيّات فاسده، كه زاييده اخلاق رذيله است، ممكن نيست زائل شود مگر آنكه منشأ آن زائل گردد. در آن عالم ملكات به قدرى با شدت و قوّت ظهور مى‏كند كه زوال آن يا ممكن نيست- آن وقت انسان مخلد است در جهنم- و اگر با فشارها و سختيها و آتش‏ها زائل شود، پس از قرنهاى ربوبى شايد زائل شود. پس، اى عاقل چيزى را كه‏ با يك ماه يا يك سال زحمت جزئى دنيايى با اختيار خود ممكن است اصلاح كرد و گرفتارى دنيا و آخرت را به آخر رساند، نگذار بماند و تو را هلاك كند.

**فصل:**

**در بيان ريشه فسادهاى اخلاقى است‏**

پيش از اين ذكر شد كه ايمان، كه حظ قلب است، غير از علم، كه حظ عقل است، مى‏باشد. كليه مفاسد اخلاقى و اعمالى از اين است كه قلب بيخبر از ايمان است و آنچه عقل ادراك به واسطه برهان عقلى يا اخبار انبيا كرده به قلب نرسانده و دل از او بيخبر است. يكى از معارفى كه حكيم و متكلم و عامه مردم از اهل شرايع تصديق دارند و جاى شبهه براى احدى نيست، آن است كه آنچه به قلم قدرت حكيم على الاطلاق، جلّت قدرته، جريان پيدا كرده، از وجود و كمالات آن و از بسط نعمت و تقسيم آجال و ارزاق، بهترين نقشه و جميلترين نظام است و مطابق با مصالح تامه، و نظام كلى اتم نظام متصوّر است. منتها هر يك به لسان خاص خود و اصطلاح مخصوص به فن خود طورى بيان اين لطيفه الهيه و حكمت كامله را كرده [اند]: عارف گويد: ظلّ جميل على الاطلاق جميل على الاطلاق است. حكيم گويد: نظام عينى مطابق نظام علمى، خالى از نقص و شرور است، و شرور متوهمه جزئيه براى رساندن موجودات به كمالات لايقه به خود است. و متكلم و اهل شرايع گويند: حكيم افعالش از روى حكمت و صلاح است، و دست عقول جزئيّه محدوده بشر از دامن ادراك مصالح [كامنه‏] در تقديرات الهيه كوتاه است. اين مطلب در لسان همه جريان دارد و هر كس به اندازه سعه علم و عقلش براى آن برهانى اقامه كرده، ولى چون از حد قيل و قال تجاوز نكرده و به مرتبه قلب و حال نرسيده، لسانهاى اعتراض باز است و هر كس حظ ايمانى ندارد، به لسانى تكذيب قول و برهان خود كند. فسادهاى اخلاقى هم روى اين زمينه است: آن كس كه حسد مى‏ورزد و زائل شدن نعمت غير را آرزو كند و كينه صاحب نعمت را در دل دارد، بداند كه ايمان ندارد كه حق تعالى از روى صلاح تام اين نعمت را نصيب او كرده و دست فهم ما از آن كوتاه است. و بداند كه ايمان ندارد به عدل خداى تعالى و قسمت را عادلانه نمى‏داند. تو در اصول عقايد مى‏گويى خداى تعالى عادل است، اين جز لفظ چيز ديگر نيست: ايمان به عدل با حسد منافى است. تو اگر او را عادل مى‏دانى، تقسيم او را هم عادلانه بدان. چنانچه در حديث شريف فرمود حق تعالى مى‏فرمايد: «حسود روبرگردان است از قسمتهايى كه بين بندگان كرده‏ام، و غضبناك است از نعمتهاى من.» قلب فطرتا در مقابل قسمت عادلانه خاضع است و از جور و اعتساف فطرتا گريزان و متنفر است. از فطرتهاى الهيه، كه در كمون ذات بشر مخمّر است، حب عدل و خضوع در مقابل آن است، و بغض ظلم و عدم انقياد در پيش آن است، اگر خلاف آن را ديد، بداند در مقدمات نقصانى است. اگر ساخط از نعمت و معرض از قسمت شد، از آن است كه آن را عادلانه نمى‏داند، بلكه، نعوذ باللّه، جائرانه مى‏داند، نه اينكه قسمت را عادلانه مى‏داند و از او معرض است، و نقشه را مطابق نظام اتمّ و مصالح تامه مى‏داند و غضبناك از اوست. هيهات كه ايمان ما ناقص است و مطالب عقلى برهانى از حد عقل و ادراك به حدّ قلب وارد نشده. ايمان به گفتن و شنيدن و خواندن و بحث و قيل و قال نيست، خلوص نيت مى‏خواهد.

خداجو خداياب است، معارف طلب معارف جوست. من كان في هذه أعمى فهو في الآخرة أعمى و أضلّ سبيلا. و من لم يجعل اللّه له نورا فما له من نور.

**فصل:**

**در بيان علاج عملى حسد است‏**

علاوه بر علاج علمى، كه شمه‏اى از آن ذكر شد، علاج عملى نيز از براى اين رذيله فضيحه است. و آن چنان است كه با تكلف اظهار محبت كنى با محسود و ترتيب آثار آن را دهى، و مقصودت از آن علاج مرض باطنى باشد. نفس تو را دعوت مى‏كند كه او را اذيت كن، توهين كن، دشمن داشته باش، مفاسد او و مساوى او را به تو عرضه مى‏دارد، تو به خلاف ميل نفس به او ترحم كن و تجليل و توقير نما، زبان را به ذكر خير او وادار كن، نيكوييهاى او را بر خود و بر ديگران عرضه دار، صفات جميله او را خاطر نشان خود كن. گر چه اين‏ها كه مى‏كنى در اول امر با تكلف است، از روى مجاز و غير واقع است، ليكن چون مقصود اصلاح نفس و بر طرف كردن اين نقص و رذيله است بالاخره به حقيقت نزديك مى‏شود و كم‏كم تكلف كم مى‏شود و نفس عادى مى‏شود و واقعيت پيدا مى‏كند. لااقل به نفس عرضه‏دار و بفهمان كه اين شخص بنده خداست و شايد خداوند تعالى به او نظر لطف داشته كه او را متنعم كرده‏ و اختصاص داده به خاصه نعم خود. خصوصا اگر محسود اهل علم و ديانت باشد و حسد به واسطه آنها باشد، كه البته حسد ورزيدن به آنها قبيحتر و عداوت با آنها عاقبتش بدتر است. البته به نفس بايد فهماند كه اين‏ها بندگان خاص خدا هستند كه توفيق الهى شامل حالشان شده و آنها را به اين نعمت عظمى اختصاص داده. و اين نعم بايد محبت در نفس ايجاد كند نسبت به صاحبان آنها، و بايد انسان آنها را محترم دارد و خاضع نسبت به آنها باشد، پس اگر ديد كه چيزهايى كه بايد موجب محبت و خضوع شود در نفس ضد آن بروز كرد، بداند كه خيلى شقاوت به او چيره شده و ظلمت به باطن او غلبه كرده، و حتما در صدد اصلاح از طرق علميه و عمليه برآيد. و بداند كه اگر در صدد ايجاد محبت برآمد زود موفق مى‏شود، زيرا كه نور محبّت قاهر است بر ظلمت و كدورت، و خداى تبارك و تعالى وعده فرموده كه مجاهدان را هدايت كند و آنها را به لطف خفى خود اعانت فرمايد و توفيق عنايت نمايد. انّه ولىّ التوفيق و الهداية.

**فصل:**

**در ذكر حديث «رفع»**

بدان كه در بعضى از احاديث شريفه وارد شده كه رسول اكرم، صلّى اللّه عليه و آله، فرمود كه «برداشته شده است از امت من نه چيز، و از جمله آنها حسد است در صورتى كه ظاهر نشود به دست يا زبان. البته امثال اين حديث شريف نبايد مانع شود از جديت در قلع اين شجره خبيثه از نفس پاك كردن روح را از اين آتش ايمان سوز و آفت دين برانداز. زيرا كه كم اتفاق مى‏افتد كه اين ماده فساد قدم به نفس بگذارد و در نفس توليد فسادهاى گوناگون نكند و به هيچ نحو از او اثرى ظاهر نگردد و ايمان انسان محفوظ بماند. با اينكه در احاديث صحيحه وارد شده كه اين صفت ايمان را مى‏خورد و آفت ايمان است ، و خداى تعالى از صاحب آن برائت كرده و خود را از او و او را از خود نفى كرده. پس يك چنين امر بزرگى و فساد مهمى را كه به واسطه آن همه چيز انسان در خطر است نبايد انسان از او غفلت كند و به واسطه حديث «رفع» مغرور گردد. پس، تو جديت خود را بكن و شاخه‏هاى او را بزن و در صدد اصلاح باش و نگذار از او ترشحى در خارج بشود، آن وقت ريشه آن سست‏ مى‏شود و از نمو و ترقى مى‏افتد. و اگر در بين رياضت و اصلاح مرگ در رسيد، رحمت الهى شامل حالت مى‏شود و با رحمت واسعه و بركت روحانيت رسول اكرم، صلّى اللّه عليه و آله، مشمول عفو مى‏شوى، و بارقه رحمانيه اگر بقيه‏اى از آن مانده باشد، مى‏سوزاند و نفس را پاك و پاكيزه مى‏كند.

و اما آنچه در روايت حمزة بن حمران وارد است: عن أبي عبد اللّه، عليه السّلام، قال ثلاثة لم ينج منها نبىّ- فمن دونه، التفكّر في الوسوسة في الخلق و الطّيرة و الحسد، إلاّ انّ المؤمن لا يستعمل حسده. يا آنكه مبالغه فرموده‏اند و مقصود كثرت ابتلاى به آن است. يا اينكه اين تركيب كنايه از كثرت ابتلاست، بدون آنكه مقصود بالذّات خود مضمون جمله باشد. يا آنكه حسد را اعم از غبطه اراده فرمودند مجازا. يا آنكه ميل زوال بعض نعم از كفار را كه استعمال مى‏كنند در ترويج مذهب باطل خود، حسد نام نهاده‏اند. و الا از حسد به معناى حقيقى خودش انبيا و اوليا، عليهم السلام، پاك و پاكيزه‏اند: قلبى كه آلوده به مساوى اخلاقى و قذارات باطنى شد، مورد وحى و الهام الهى نشود و مورد تجليات ذاتى و صفاتى حق نگردد. پس، بايد يا توجيهى از روايت شود به نحوى كه ذكر شد، يا به نحو ديگر، يا ردّ علمش به قايلش، صلوات اللّه عليه، شود. و الحمد للّه أوّلا و آخرا.